تفسیر المیزان 14 آیات 121 تا 180 آل عمران

صفحه 66 قرآن

وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (121)

در اين آيات داستان جنگ احد نيز آمده، و اما آياتى كه اشاره‌اى به داستان جنگ بدر دارد در حقيقت ضميمه‌اى براى تكميل داستان جنگ بدر است، و جنبه شاهد براى آن قصه دارد، نه اينكه مقصود اصلى طرح داستان بدر باشد، كه ان شاء اللَّه باز هم در تفسير آياتش سخن خواهيم گفت.

(وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ) كلمه اذ ظرفى است متعلق به چيزى كه حذف شده، و در ظاهر كلام نيامده از قبيل: به ياد آور و امثال آن، و فعل غدوت از مصدر غين- دال- واو گرفته شده، كه به معناى بيرون شدن در پگاه است و كلمه تبوئ از مصدر تبوئه گرفته شده، كه به معناى تهيه مكان براى غير، و يا اسكان غير در مكان و متوطن كردن او در آن است، و كلمه مقاعد جمع مقعد است.

و كلمه اهل به طورى كه راغب‌  گفته به معناى هر آن كس و يا كسانى است كه نسبت و يا خاندان و يا غير آن دو از قبيل دين و شهر و يا صنعت ايشان را يكى مى‌كند، مثلا مى‌گويند اهل فلان شخص، يعنى زن و بچه و خادم و ساير كسانى كه از او مى‌خورند، و باز مى‌گويند اهل فلان شخص، يعنى همه كسانى كه به او منسوبند، مثل عشيره و نوه و نتيجه‌هاى او كه عترت اويند، و باز گفته مى‌شود اهل همدان، يعنى همه كسانى كه در شهر زندگى مى‌كنند.

و مراد از اهل رسول خدا ص خواص آن جناب است، كه شامل جمع دودمانش مى‌شود و مراد از آن در خصوص آيه شخص واحد نيست، به دليل اينكه فرموده:

(غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ) چون وقتى مى‌توان گفت از ميان اهلت خارج شدى كه منظور از اهل،

جمعيت خانواده و خويشاوندان باشد، اما اگر منظور يك نفر باشد مثلا تنها همسر و يا مادر باشد نمى‌توان گفت: از ميان اهلت خارج شدى ، و همين كه مى‌بينيم در آيه مورد بحث فرموده:

و معناى آيه اين است كه به ياد آر آن زمان را كه در غداة- صبح- از اهلت خارج شدى، تا براى مؤمنين لشگر گاهى آماده سازى،- و يا در آنجا اسكانشان دهى تا اطراق كنند، و خدا شنوا است نسبت به آنچه در آنجا گفته شد و نيز نسبت بدان چه در دلها پنهان كرده بودند دانا است. از جمله(وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ ...) چنين بر مى‌آيد كه معركه جنگ به منزل آن جناب نزديك بوده، و اين خود دليل است بر اين كه دو آيه مورد بحث ناظر به داستان جنگ احد است، در نتيجه اين دو آيه متصل است به آياتى كه در باره جنگ احد نازل شده است، چون مضامين و مفاهيم آنها با اين جريان تطبيق مى‌كند، و از همين جا روشن مى‌شود كه گفتار بعضى از مفسرين كه گفته‌اند دو آيه مورد بحث در باره جنگ بدر نازل شده درست نيست، و همچنين گفتار آنهايى كه گفته‌اند: مربوط به جنگ احزاب است سخن ضعيفى است، و وجه ضعف آن دو روشن است.

(وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) يعنى خداى تعالى شنواى آن سخنانى است كه در آنجا گفتند، و داناى به آن نيات و اسرارى است كه در دلهاى خود پنهان داشتند، و اين جمله دلالت دارد بر اينكه در آن واقعه سخنانى در بين مؤمنين رد و بدل شده، و نياتى را هم در دلهاى خود پنهان داشته‌اند، و از ظاهر كلام بر مى‌آيد كه جمله: اذ همت متعلق به هر دو وصف است.

إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلا وَ اللَّهُ وَلِيُّهُما وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (122)

(إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلا وَ اللَّهُ وَلِيُّهُما) ماده ها- ميم و ميم كه فعل ماضى مؤنث غايب همت از آن مشتق شده به معناى تصميم و عزمى است كه در دل براى كارى جزم كرده باشى، و كلمه فشل به معناى‌ ضعف توأم با ترس است.

و جمله: و اللَّه وليهما حال از جمله قبل است، و عامل در آن فعل همت است، و زمينه كلام زمينه عتاب و توبيخ است، و همچنين جمله:

(وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ) حالى ديگر از آن جمله است، و معنايش اين است كه: اين دو طايفه تصميم گرفتند از كار جنگ منصرف شوند، و آن را سست بگيرند، در حالى كه خداى تعالى ولى آن دو طايفه است، و اين براى مؤمن سزاوار نيست، كه با اينكه معتقد است خدا ولى او است در خود فشل و سستى و ترس راه دهد، و بلكه سزاوار است امر خود را به خدا واگذار كند كه هر كس بر خدا توكل كند خدا وى را كافى خواهد بود.

وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (123)

(وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ) از ظاهر سياق بر مى‌آيد كه آيه شريفه در اين مقام است تا شاهدى باشد براى اين كه عتاب قبلى را تكميل و تاكيد كند، در نتيجه معناى حال را افاده مى‌كند، همانطور كه جمله‌(وَ اللَّهُ وَلِيُّهُما ...) حال را افاده مى‌كرد، در نتيجه معناى آيه چنين مى‌شود: اين سزاوار نبود كه از شما مؤمنين آثار فشل مشاهده شود، با اينكه ولى شما خدا است، و با اينكه خدا شما را كه در بدر ذليل بوديد يارى فرمود، و بعيد نيست كه آيه شريفه كلامى مستقل باشد در اين زمينه كه بخواهد بر مؤمنين منت بگذارد به آن نصرت عجيبى كه در جنگ بدر از ايشان كرد، و ملائكه را به ياريشان فرستاد.

و چون يارى آنان در روز بدر را يادآور شد، و آن را در مقابل حالتى كه خود مؤمنين داشتند قرار داد،- با در نظر گرفتن اين كه هر كس عزتى به خرج بدهد به يارى خدا و عون او داراى عزت شده، چون انسان از ناحيه خودش به جز فقر و ذلت چيزى ندارد،- لذا در بيان حالى كه مؤمنين داشتند فرمود:

(وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ) از اينجا معلوم مى‌شود كه جمله‌(وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ) هيچ منافاتى با آياتى كه عزت را از آن خدا و مؤمنين مى‌داند ندارد، نظير آيه:(وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ) چون عزت مؤمنين هم به عزت خدا است و هم چنان كه فرموده(فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً)  و خدا كه همه عزت‌ها از او است وقتى مى‌خواهد مؤمنين را عزت بدهد ياريشان مى‌كند، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده(وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ رُسُلًا إِلى‌ قَوْمِهِمْ، فَجاؤُهُمْ بِالْبَيِّناتِ فَانْتَقَمْنا مِنَ الَّذِينَ أَجْرَمُوا وَ كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ)

، پس وقتى كه موقعيت يك چنين موقعيتى باشد كه اگر مؤمنين بدان جهت كه مؤمنين هستند، و با صرف نظر از يارى و عزت خدايى در نظر گرفته شوند، به جز ذلت چيزى نخواهند داشت.

إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُنْزَلِينَ (124)بَلى‌ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُسَوِّمِينَ (125)

(إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ ...) كلمه امداد كه فعل يمد از آن مشتق است از مصدر ثلاثى مجرد ميم- دال- دال گرفته شده، كه به معناى رساندن مدد بنحو اتصال است.

(بَلى‌ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا ...) كلمه بلى كلمه تصديق و كلمه فور و فوران به معناى غليان و جوشش است، وقتى گفته مى‌شود فاد القدر بكسره قاف معنايش اين است كه ديگ به جوش آمد، و به عنوان استعاره و مجاز در مورد سرعت و عجله به كار مى‌رود، و امرى را كه مهلت و درنگ در آن نيست امر فورى مى‌گويند، پس معناى اين كه فرمود☹مِنْ فَوْرِهِمْ هذا) همين ساعت است.

و ظاهرا مصداق آيه شريفه، واقعه روز بدر است، و البته اين وعده را به شرط صبر و تقوا داده و فرموده است كه:(إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا).

و اما در باره روز جنگ احد در آيات قرآنى هيچ محلى ديده نمى‌شود كه بتوان از آن استفاده كرد كه در آن روز نيز ملائكه سپاه اسلام را يارى كرده باشند، و اين خود روشن است، و اما در مورد روز احزاب و روز حنين هم هر چند در غير آيات مورد بحث آياتى است كه دلالت دارد بر نزول ملائكه، مانند آيه:(إِذْ جاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها)  كه در باره جنگ احزاب است. و آيه( وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ‌) ...(وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها )  كه در باره جنگ حنين است، الا اين كه لفظ آيه مورد بحث كه مى‌فرمايد(بَلى‌ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا) قاصر است از اين كه دلالت كند بر يك وعده عمومى در باره همه جنگها.

و اما نزول سه هزار ملك در روز بدر منافاتى با آيه سوره انفال ندارد، كه مى‌گويد:

(فَاسْتَجابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُرْدِفِينَ) براى اين كه كلمه مردفين به معناى پشت سر هم است، و آيه را چنين معنا مى‌دهد كه با چند هزار ملك كه هر هزارش دنبال هزارى ديگر باشد مدد خواهم كرد، كه توضيح اين معنا در تفسير سوره انفال آمده است.

(وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ إِلاَّ بُشْرى‌ لَكُمْ وَ لِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ وَ مَا النَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (126) لِيَقْطَعَ طَرَفاً مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْبِتَهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خائِبِينَ (127)

(وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرى‌ لَكُمْ ...) ضمير در جعله به امدادى كه از فعل يمددكم استفاده مى‌شود بر مى‌گردد، و كلمه عند در جمله‌(إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ)، ظرفى است كه معناى حضور را افاده مى‌كند، چون اين كلمه در آغاز در قرب و حضور مكانى كه مختص به اجسام است استعمال مى‌شده، براى اين وضع كرده‌اند كه مثلا بگويند: كنت قائما عند الكعبه نزد كعبه ايستاده بودم و بتدريج استعمالش توسعه يافت و در قرب زمانى نيز استعمال شد، مثلا گفتند: رأيت فلانا عند غروب الشمس و سپس كار به جايى رسيد كه در تمام موارد قرب و نزديك (اعم از زمانى، مكانى و معنوى) استعمال كردند مثلا گفتند عند الامتحان يكرم الرجل او يهان .

و آنچه در اين مقام از جمله‌(وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ) با در نظر گرفتن جمله قبلش كه مى‌فرمود(وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرى‌ لَكُمْ وَ لِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ) استفاده مى‌شود،

اين است كه: منظور از كلمه عند مقام ربوبى است، كه تمامى اوامر و فرامين بدان جا منتهى مى‌شود، و هيچ يك از اسباب از آن مستقل و بى نياز نيست، پس با در نظر گرفتن اين نكته، معناى آيه چنين مى‌شود: ملائكه مددرسان، در مساله مدد رساندن و يارى كردن هيچ اختيارى ندارند، بلكه آنها اسباب ظاهريه‌اى هستند كه بشارت و آرامش قلبى را براى شما مى‌آفرينند، نه اين كه راستى فتح و پيروزى شما مستند به يارى آنها باشد، و يارى آنها شما را از يارى خدا بى نياز كند، نه، هيچ موجودى نيست كه كسى را از خدا بى نياز كند، خدايى كه همه امور و اوامر به او منتهى مى‌شود، خداى عزيزى كه هرگز و تا ابد مغلوب كسى واقع نمى‌شود، خداى حكيمى كه هيچگاه دچار جهل نمى‌گردد.

(لِيَقْطَعَ طَرَفاً مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْبِتَهُمْ ...) تا آخر آيات مورد بحث، حرف لام در اول آيه متعلق است به جمله‌(وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ)، و قطع طرف كنايه است از كم كردن عده و تضعيف نيروى كفار به كشتن و اسير گرفتن، همان طور كه ديديم در جنگ بدر اتفاق افتاد، مسلمانان هفتاد نفر را كشتند، و هفتاد نفر ديگر را اسير كردند، و كلمه كبت به معناى خوار كردن و به خشم در آوردن است.

لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْ‌ءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظالِمُونَ (128)

وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (129)

و جمله(لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْ‌ءٌ) جمله‌اى است معترضه، و فايده‌اش بيان اين معنا است كه: زمام مساله قطع و كبت بدست خداى تعالى است، و رسول خدا ص در آن دخالتى ندارد، تا وقتى بر دشمن ظفر يافتند و دشمن را دستگير نمودند او را مدح كنند و عمل و تدبير آن جناب را بستايند، و بر عكس اگر مثل روز احد از دشمن شكست خوردند و گرفتار آثار شوم شكست شدند آن جناب را توبيخ و ملامت كنند، كه مثلا امر مبارزه را درست تدبير نكردى، هم چنان كه همين سخن را در جنگ احد زدند، و خداى تعالى گفتارشان را حكايت كرده است.

و جمله(أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ) عطف است بر جمله يقطع ... ، و وقتى جمله معترضه:

(لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْ‌ءٌ) را كنار بگذاريم گفتار در دو آيه گفتارى است متصل، و چون در آيه مورد بحث سخن از توبه شد، در آيه بعدش امر توبه و مغفرت را بيان نموده و فرموده:(وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ...) و معناى هر سه آيه اين است كه اين تدبير متقن از ناحيه خداى تعالى براى اين بود كه با قتل و اسير كردن كفار عده آنان را كم، و نيرويشان را تحليل ببرد، و يا براى اين بود كه ايشان را كبت كند، يعنى خوار و خفيف نموده تلاشهايشان را بى ثمر سازد، و يا براى اين كه موفق به توبه‌شان نموده و يا براى اين بود كه عذابشان كند، اما قطع و كبت از ناحيه خداى تعالى است، براى اين كه امور همه به دست او است نه به دست تو، تا اگر خوب از

كار در آمد ستايش و در غير اين صورت نكوهش شوى، و اما توبه و يا عذاب به دست خدا است، براى اين كه مالك هر چيزى او است پس او است كه هر كس را بخواهد مى‌آمرزد و هر كه را بخواهد عذاب مى‌كند، و با اين حال مغفرت و رحمتش بر عذاب و غضبش پيشى دارد، پس او غفور و رحيم است.

و اگر ما جمله:(وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ...) را در مقام تعليل براى هر دو فقره اخير يعنى جمله او يتوب ... گرفتيم، براى اين بود كه بيان ذيل آن يعنى جمله‌(يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ، وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ ...) اختصاص به آن دو فقره داشت، در نتيجه مفاد آيه چنين مى‌شود :

اللَّه يغفر لمن يشاء، و يعذب من يشاء، لان ما فى السماوات و الارض ملكه

مفسرين در اتصال جمله:(لِيَقْطَعَ طَرَفاً ...) و همچنين در اينكه عطف جمله‌(أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ ...) به ما قبل چه معنايى مى‌دهد، و همچنين در اين كه جمله(لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْ‌ءٌ) چه چيزى را تعليل مى‌كند، و جمله:(وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ...) در مقام تعليل چه مطلبى است؟ وجوهى ديگر ذكر كرده‌اند كه ما از تعرض و بگومگوى در پيرامون آن صرف نظر كرديم، چون ديديم فايده‌اش اندك است علاوه بر اين كه به فرض هم كه فايده‌اش چشم‌گير بود با آنچه از ظاهر آيات به كمك سياق جارى در آن استفاده مى‌شود مخالفت داشت، و اگر از خوانندگان محترم كسى بخواهد با آن اقوال آگاه گردد بايد به تفسيرهاى طولانى مراجعه نمايد.

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا الرِّبَوا أَضْعافاً مُضاعَفَةً وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (130) وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ (131) وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (132)

آيات فوق، بشر را به سوى خير دعوت و از شر و بدى نهى مى‌كند، و در عين حال اتصالش به ما قبل و همچنين به ما بعدش كه شرح داستان جنگ احد را مى‌دهد، محفوظ است، آرى آيات بعد نيز مربوط به اين داستان است، حال مؤمنين در آن روز را بيان مى‌كند، حال و خصال مذمومى را كه خداى سبحان آن را از مؤمنين نمى‌پسندد، حال و خصالى كه باعث آن وهن و ضعف و علت معصيت خدا و نافرمانى رسولش گرديد، پس آيات مورد بحث در حقيقت تتمه آياتى است كه در باره جنگ احد نازل گرديده.

خداى سبحان در اين آيات بعد از دعوت به خير و نهى از شر، مسلمانان را به شيوه و روشى هدايت مى‌فرمايد كه اگر آن را شيوه خود كنند هرگز به ورطه هلاكت (كه در احد گريبان‌گيرشان شد) گرفتار نمى‌شوند، آن گاه به سوى تقوا و اعتماد به خدا و ثبات بر اطاعت رسول دعوتشان مى‌كند، پس خصوص اين آيات نه‌گانه براى ترغيب و تهديد مؤمنين است، آنان را ترغيب مى‌كند به اينكه به سوى خيرات يعنى انفاق در راه خدا در دو حال دارايى و ندارى و كظم غيظ، و عفو از مردم، بشتابند كه جامع همه آنها منتشر شدن احسان و خير در جامعه، و صبر در تحمل آزارها و بديها، و گذشت از بدرفتاريها است، پس تنها طريقى كه حيات جامعه‌ به وسيله آن محفوظ مى‌ماند و استخوانش محكم شده و روى پاى خود مى‌ايستد همين طريق است يعنى طريقه انفاق و احسان كه از لوازم آن ترك ربا است، و به همين جهت مطالب نامبرده در آيات مورد بحث را با نهى از ربا خوارى آغاز فرمود، و در حقيقت اين نهى جنبه زمينه چينى براى دعوت به احسان و انفاق را دارد.

در آيات انفاق و ربا در سوره بقره نيز گذشت: كه انفاق به همه طرقش از بزرگترين عواملى است كه ريشه و بنيان اجتماع بر آن پايه استوار است، و يگانه عاملى است كه روح وحدت را در كالبد مجتمع انسانى مى‌دمد، و در نتيجه قواى پراكنده آن را متحد مى‌سازد، و به اين وسيله سعادت زندگيش را تامين مى‌كند، و هر آفت مهلكى و يا آزار هر آن كسى كه قصد او را داشته باشد دفع مى‌نمايد، و يكى از بزرگترين اضداد اين وحدت ربا است، كه اثرى ضد اثر انفاق را دارد.

و اين همان است كه خداى تعالى مسلمين را به آن ترغيب و تشويق كرده و سپس ترغيب مى‌كند كه از پروردگارشان به خاطر گناهان و زشتى‌ها منقطع نگردند، و اگر احيانا عملى كردند كه مورد رضاى پروردگارشان نيست، اين نقيصه را با توبه و برگشتن بسوى او تدارك و تلافى كنند، بار دوم و بار سوم هم همين طور بدون اينكه كسالت و سستى از خود نشان دهند، و با اين دو امر است كه حركت و سيرشان در راه زندگى پاك و سعادتمند مستقيم مى‌شود، و ديگر گمراه نمى‌شوند، و در پرتگاه هلاكت قرار نمى‌گيرند.

( يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا الرِّبَوا) ...(لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ) قبلا گذشت كه چرا قرآن كريم از گرفتن هر مالى تعبير به خوردن آن مى‌كند، از آن جمله در آيه مورد بحث گرفتن ربا را تعبير به خوردن آن نموده، و كلمه‌(أَضْعافاً مُضاعَفَةً) اشاره است به وضعى كه غالب رباخواران دارند، چون اصولا وضع ربا و طبيعت آن اين است كه مال ربا دهنده را نابود كرده، ضميمه مال رباخوار مى‌كند، و آن را چندين برابر مى‌سازد.

و در جمله‌(وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ) اشاره‌اى است به اينكه ربا خوار كافر است، هم چنان كه در سوره بقره در آيات مربوط به ربا نيز اين اشاره را آورده و فرموده:(وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ)

صفحه 67 قرآن

وَ سارِعُوا إِلى‌ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ (133)

(وَ سارِعُوا إِلى‌ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ ...) كلمه مسارعة به معناى شدت سرعت است، كه در خيرات صفتى است ممدوح، و در شرور صفتى است مذموم.

قرآن كريم در غالب موارد، مغفرت را در مقابل جنت قرار داده است، و اين نيست مگر به خاطر اينكه بهشت خانه پاكان است پس كسى كه هنوز آلوده به قذارتهاى گناهان و پليديهاى معاصى باشد د و مغفرت و جنت كه در اين آيه آمده در مقابل دو چيزى است كه در دو آيه بعد آمده، اما مغفرت در مقابل جمله:(وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً ...) واقع شده، و اما جنت محاذى جمله:

(الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ ...) قرار گرفته است.

و اما اينكه فرمود:(جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ ...) منظور از عرض بهشت ، چيزى در مقابل طول آن نيست، بلكه منظور وسعت آن است، و اين خود استعمالى است شايع، و كانه تعبير به عرض، كنايه است از اينكه وسعت آن به نهايت درجه است، و يا به قدرى است كه وهم و خيال بشرى نمى‌تواند آن را بسنجد و برايش حدى تصور كند، البته اين تعبير معناى ديگرى نيز دارد، كه ان شاء اللَّه بزودى در بحث روايتى آينده بدان اشاره خواهيم كرد.

و اينكه فرمود(أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ) به منزله توطئه و زمينه چينى براى اوصافى است كه بعد از اين آيه براى متقين مى‌شمارد، چون غرض از آن آيات بيان اوصاف است. اوصافى كه با حال مؤمنين در اين مقام يعنى در هنگام نزول اين آيات ارتباط دارد، چون اين آيات بعد از جنگ‌

احد نازل شده كه آن احوال يعنى ضعف و وهن و مخالفت‌ها از ايشان سر زده بود، و گرفتاريها بر سرشان آمده بود، و در عين حال به زودى به جنگ‌هايى ديگر بايد بروند، و حوادثى شبيه به حوادث جنگ احد در پيش داشتند، و سخت به اتحاد و اتفاق و ائتلاف نيازمند بودند

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (134)

(الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ ...) كلمه سراء به معناى آن پيشامدى است كه مايه مسرت آدمى باشد، و كلمه (ضراء) بر خلاف آن به معناى هر چيزى است كه مايه بد حالى انسان شود، البته ممكن است اين دو كلمه را به معناى دو كلمه يسر و عسر يعنى آسانى و دشوارى نيز گرفت، و كلمه (كظم) در اصل به معناى بستن سر مشك بعد از پركردن آن بوده ولى بعدها به عنوان استعاره در مورد انسانى استعمال شد كه پر از اندوه و خشم باشد ليكن مصمم است كه خشم خود را ابراز ننمايد، و كلمه (غيظ) به معناى هيجان طبع براى انتقام در اثر مشاهده پى در پى ناملايمات است، به خلاف غضب كه به معناى اراده انتقام و يا مجازات است، و به همين جهت است كه گفته مى‌شود: خداى تعالى غضب مى‌كند، ولى گفته نمى‌شود خداى تعالى غيظ مى‌كند.

و جمله‌(وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) اشاره است به اين كه آن چه از اوصاف ذكر شد در حقيقت معرف متقين است، و اين متقين معرفى ديگر در دو مرحله دارند، و آن عبارت است از كلمه محسنين كه در مورد انسانها معنايش نيكوكاران به انسانها است، و در مورد خداى تعالى معنايش استقامت و تحمل راه خدا است، كه در اين باره در جاى ديگر قرآن مى‌خوانيم:

(وَ بُشْرى‌ لِلْمُحْسِنِينَ إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ)

بلكه احسان در آيات احقاف، اصل و ريشه است براى احسان به مردم، چرا كه اگر احسان به خلق، براى خدا نباشد نزد خدا هيچ ارزشى ندارد، آرى از آيات سابق از قبيل آيه‌(مَثَلُ ما يُنْفِقُونَ فِي هذِهِ الْحَياةِ الدُّنْيا ...) و امثال آن بر مى‌آيد كه احسان به مردم زمانى در نزد خدا داراى منزلت است كه براى رضاى او انجام شده باشد.

دليل بر اين گفته ما آيه شريفه زير است كه مى‌فرمايد)وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ) براى اينكه مى‌دانيم معناى اين جهاد كه عبارت است از بذل‌

جهد در جايى و در امرى تصور دارد كه آن امر مطابق ميل نباشد، بلكه مخالف با مقتضاى طبع باشد، و اين نيز تصور ندارد و يا بگو شخص عاقل بر خلاف ميل خود تلاش نمى‌كند مگر وقتى كه به امورى ديگر ايمان داشته باشد، كه منافع آن بيش از آن تلاش باشد.

پس از آنچه گفتيم اين معنا به دست آمد كه احسان عبارت است از انجام دادن هر عملى به وجه حسن و بدون عيب، هم از جهت استقامت و ثبات، و هم از جهت اينكه جز براى خدا نبوده باشد.

(وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ اللَّهُ وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلى‌ ما فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (135) أُولئِكَ جَزاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ (136)

( وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ‌) ...(وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ )

كلمه فاحشة به معناى هر عملى است كه متضمن فحش يعنى زشتى باشد، ولى بيشتر در زنا استعمال مى‌شود، پس مراد از ظلم به قرينه مقابله ساير گناهان كبيره و صغيره است، و ممكن هم است فاحشه را به معناى گناهان كبيره بگيريم، و ظلم را به معناى گناهان صغيره بدانيم، و اينكه فرمود(ذَكَرُوا اللَّهَ ...) دلالت دارد بر اينكه ملاك در استغفار اين است كه ياد خدا داعى بر آن باشد، نه صرف كلمه استغفر اللَّه كه به لقلقه زبان صورت گيرد و به مجرد عادت از زبان جارى شود، و جمله(وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ) تشويق گنه‌كاران به توبه است و مى‌خواهد قريحه پناه بردن به خدا را در انسان گنه كار بيدار كند.

خداى تعالى در آيه مورد بحث استغفار را مقيد كرد به جمله‌(وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلى‌ ما فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ)، در نتيجه فهمانيد كه تنها استغفار كسى مؤثر است كه نخواهد آن عمل زشت را هم چنان مرتكب شود، براى اينكه اصرار داشتن بر گناه هياتى در نفس ايجاد مى‌كند كه با بودن آن هيات ذكر مقام پروردگار نه تنها مفيد نيست، بلكه توهين به امر خداى تعالى نيز هست، و دليل بر اين است كه چنين كسى از هتك حرمت‌هاى الهى و ارتكاب به محرمات او هيچ باكى ندارد، و حتى نسبت به خداى عز و جل استكبار دارد، با اين حال ديگر عبوديتى باقى‌

نمى‌ماند، و ذكر خدا سودى نمى‌بخشد، و به خاطر همين علت بود كه جمله نامبرده را با جمله(و هم یعلمون)ختم فرمود و این خود قرینه ای است بر اینکه کلمه ظلم در صدر آیه شامل گناهان صغیره هم می شود.چون اصرار بر گناه موجب اهانت به امر خداست و نشانه این است که چنین کسی هیچ احترامی برای امر خدا قایل نیست،و مقام اورا تحقیر می کند.

و جمله(أُولئِكَ جَزاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ) بيان اجر جزيل آنان است، و آنچه خداى تعالى در اين آيه تذكر داده عين همان فرمانى است كه در آيه زير فرموده، يعنى مسارعة به سوى مغفرت، و به سوى جنت و فرمود(وَ سارِعُوا إِلى‌ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ ...) و از اينجا روشن مى‌گردد كه امر به مسارعت در چند عمل است: 1- انفاق 2- كظم غيظ 3- عفو از خطاهاى مردم 4- استغفار.

قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُروا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ (137) هذا بَيانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ (138)

(قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا ...) كلمه سنن جمع سنت است، كه به معناى طريقت و روشى است كه بايد در مجتمع سير شود، و اين كه امر فرموده در زمين سير كنند براى اين است كه از سرگذشت امتهاى گذشته عبرت بگيرند، و سرانجام پادشاهان و فراعنه طاغى را ببينند كه چگونه قصرهاى رفيعشان به دردشان نخورد، و ذخيره‌هاى موزه سلطنتيشان، و تخت مزين به جواهرشان، و لشكر و هوادارانشان سودى به آنان نبخشيد، و خداى تعالى همه را از بين برد، و چيزى به جز سرگذشتى كه مايه عبرت باشد از آنان باقى نماند، ولى فرو رفتگان در غفلت كجا؟ و عبرت كجا؟.

و اما اينكه بيائيم آثار باستانى آنان را و مجسمه‌هايشان را حفظ كنيم، و در كشف از عظمت و مجد آنان مخارج گزاف و زحمات طاقت‌فرسايى را تحمل نمائيم، از امورى است كه قرآن كريم هيچ اعتنايى به آن ندارد، چون اين خود يكى از مصاديق بت‌پرستى است، كه در هر دوره‌اى به شكلى و در لباسى خودنمايى مى‌كند، و ما ان شاء اللَّه به زودى پيرامون اين معنا بحثى مستقل ايراد خواهيم كرد، و در آنجا معناى و ثنيت و بت‌پرستى را تجزيه و تحليل خواهيم نمود.

(هذا بَيانٌ لِلنَّاسِ ...) در اين آيه بيانات آيات قبل را روشنگر براى عموم مردم، و هدايت و موعظتى براى خصوص متقين دانسته، و اين تقسيم به اعتبار تاثير است، (و مى‌خواهد بفرمايد هر چند بيان‌ براى عموم است ولى تنها در متقين اثر مى‌گذارد و گرنه همان طور كه در آيات ديگر آمده قرآن كريم روشنگر همه مردم است).

(وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (139)

(وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) كلمه وهن به طورى كه راغب گفته به معناى ضعف در خلقت، و يا در خلق است، و منظور از آن در اينجا ضعف مسلمين از حيث عزم و اهتمام بر اقامه دين و بر قتال با دشمنان است.

و كلمه حزن به معناى اندوه است، در مقابل كلمه فرح كه به معناى سرور است، و حزن وقتى به انسان دست مى‌دهد كه چيزى را كه داشته از دست بدهد و يا دوست مى‌دارد داشته باشد ولى ندارد، و يا خود را مالك آن فرض كرده، و از دستش بدهد.

و در اينكه فرمود:(وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ، إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ ...) دلالتى هست بر اينكه علت وهن و اندوه مسلمانان آن روز اين بوده كه ديده‌اند عده‌اى مجروح شده‌اند، و كفار قوى‌تر از ايشان بوده و بر آنان مسلط بوده‌اند. به خاطر ديدن اين وضع بوده كه مسلمانان آن روز دچار سستى و اندوه شدند، و از نظر واقعيت خارج هم همين طور بوده، چون مشركين در آن روز هر چند كه به تمام معنا بر لشكر اسلام غالب نشدند، و جنگ به نفع آنان و شكست مسلمين پايان نيافت، و ليكن شديدترين صدمه را به مؤمنين زدند، چون هفتاد نفر از سران و شجاعان مسلمين كشته شد، و تازه همه اين مصيبت‌ها در داخل سر زمينشان به ايشان وارد شد، و اين خود باعث وهن و حزن آنان گرديد.

و همين كه جمله:(وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ ...) در مقام تعليل مطلب واقع شده، خود شاهد بر اين است كه نهى از وهن و حزن، نهى از وهن و حزنى است كه در خارج واقع شده بوده نه از وهن و حزن فرضى و مبادايى.

و اگر اين جمله را مطلق آورد، و بالا دست بودن مسلمانان را مقيد به هيچ قيدى به جز ايمان نكرد، براى اين بود كه به ما بفهماند شما مسلمانان اگر ايمان داشته باشيد نبايد در عزم خود سست شويد، و نبايد به خاطر اينكه بر دشمنان ظفر نيافته‌ايد و نتوانسته‌ايد از آنان انتقام بگيريد اندوهناك گرديد، براى اينكه ايمان امرى است كه با علو شما قرين و توأم است، و به هيچ وجه ممكن نيست با حفظ ايمان خود زير دست كفار واقع شويد، چون ايمان ملازم با تقوا و صبر است، و ملاك فتح و ظفر هم در همين دو است.

و اين حال هر جماعتى است كه در داشتن ايمان مختلف باشند، يك عده ايمان حقيقى داشته باشند، عده‌اى ديگر ايمانشان سست باشد، جمعى ديگر منافق و بيمار دل باشند، به همين جهت مى‌توان گفت كلامى چون آيه مورد بحث به هر سه طايفه نظر دارد، هم تشويق مؤمنين حقيقى است، و هم اندرز به مؤمنين سست ايمان است و هم عتاب و توبيخ منافقين و بيماردلان آنان است.

إِن يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (140)

(إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ) كلمه قرح با فتحه قاف به معناى اثرى است كه از جراحت و آسيب وارده بر بدن به خاطر برخورد با برنده‌اى از خارج باقى مى‌ماند، و اما قرح با ضمه قاف اثر جراحتى است كه از داخل بدن پيدا مى‌شود، از قبيل دمل و جوش و امثال آن (نقل از راغب) و كانه اين كلمه در آيه مورد بحث كنايه است از آسيبى كه در جنگ احد به مسلمين كه يك فرد واحد فرض شده‌اند از ناحيه دشمن رسيد، يعنى جمعى از ايشان كشته و گروهى مجروح گرديدند، و موقعيت نصرت و فتح با اينكه نزديك شده بود از ايشان فوت گرديد.

و جمله مورد بحث كه مى‌فرمايد)إِنْ يَمْسَسْكُمْ ...) و جمله‌هاى بعد از آن تا جمله:

(وَ يَمْحَقَ الْكافِرِينَ) همه در يك نسق، و در مقام تعليل مى‌باشند كه به بيان گذشته جمله:

(وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا ...) را تعليل مى‌كنند، هم چنان كه جمله:(وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ) تعليلى ديگر است.

(وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ) كلمه يوم به معناى مقدار قابل ملاحظه از زمان است، كه حادثه‌اى از حوادث را در بر گرفته باشد، و به همين جهت كوتاهى و بلندى اين زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف مى‌شود، هر چند كه استعمالش در مدت زمان بين طلوع و غروب خورشيد شايع شده است ولى چه بسا كه در ملك و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نيز استعمال بشود، و اين استعمالى است مجازى، به علاقه ظرف و مظروف، (ظرف را كه همان كلمه يوم باشد در مظروفش يعنى قهر و غلبه اى كه در ظرف واقع شده استعمال مى‌كنند)، و در نتيجه به جاى اينكه بگويند:

روزى كه فلان جماعت در آن اجتماع كردند ، مى‌گويند: روز فلان جماعت و به جاى اينكه بگويند: روزگارى كه آل بويه زمام را به دست داشتند يا آل فرعون قدرت را به دست گرفته بودند ، مى‌گويند: روز آل بويه و يا روز آل فرعون گاهى هم در خود آن زمانى كه اين زمامدارى و قدرت در آن وقت واقع شده استعمال مى‌شود، و مراد از ايام در آيه مورد بحث همين معنا است، و كلمه مداولة به معناى دست به دست دادن چيزى است.

.(وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ ...) واو عاطفه، جمله مورد بحث را به جمله‌اى عطف مى‌كند كه آن جمله حذف شده است، و حذف شدنش براى اين بوده است كه اشاره كند به اينكه فهم شما قادر به درك آن نيست، و عقل شما از احاطه به آن قاصر است، و شما جز به برخى از جهات آن نمى‌توانيد احاطه داشته باشيد، و آنچه مؤمنين را سود مى‌دهد همين جهات است، كه خداى تعالى در جمله‌هاى مورد بحث ذكر كرده، يعنى جمله: و ليعلم و جمله و يتخذ و جمله ليمحص و جمله يمحق .

صفحه 68 قرآن

وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكافِرِينَ (141)

و اما اينكه فرمود:(وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكافِرِينَ)، مصدر تمحيص كه فعل يمحص از آن مشتق است به معناى خالص كردن چيزى است از آميختگى و ناخالصيهايى كه از خارج داخل آن چيز شده، و كلمه محق به معناى نابود كردن‌ تدريجى يك چيز است، و اين خالص سازى يكى از خواص مصالح مداوله ايام است، خاصيت ديگرش كه قبلا ذكر شد، يعنى معلوم كردن ايمان مؤمنين، چون جدا سازى مؤمن از غير مؤمن يك امر است، و خالص‌كردن ايمان او از شوائب و ناخالصى‌هاى كفر و نفاق و فسق بعد از جداسازى، امرى ديگر است، و به همين جهت در مقابل محق كفار قرار گرفته، پس خداى سبحان اجزاى كفر و نفاق و فسق را كم كم از مؤمن زايل مى‌سازد، تا جز ايمانش چيزى باقى نماند. و ايمانش خالص براى خدا شود.

[حكمت‌ها و مصالح در مداوله ايام بين الناس (دست به دست شدن روزگار)]

و اين كلام يعنى چند نكته‌اى كه خاطرنشان ساخته، و فرمود: 1- ايام در بين مردم تقسيم شده است، 2- و غرض از اين تقسيم امتحان و جدا سازى مؤمن از كافر است، 3- و خالص كردن مؤمنين و نابود كردن تدريجى كفر و كافران است اگر به آيات قبل ضميمه شود كه رجوع امر به پيامبر را نفى مى‌كرد، اين معنا كشف مى‌شود: كه مؤمنين در آن روز اكثرشان پنداشته بودند: از آنجا كه دينشان دين حق است علت تامه آن است كه هميشه و در هر جنگى كه پيش آيد غلبه كنند، و دشمن را كه بر باطل است هر قدر هم كه باشند و هر كيفيتى كه داشته باشند شكست دهند، پس در حقيقت خود مالك امر خويشند، خداى تعالى هم ايشان را در داستان جنگ بدر در اين پندارشان جرى كرد، چون در آن جنگ بطور عجيب و خارق العاده‌اى بر دشمن ظفر يافتند، ملائكه نصرت به كمكشان آمد، در حالى كه اين پندار پندارى باطل بود، و باعث بطلان نظام امتحان و تمحيص، و در آخر موجب بطلان مصلحت امر و نهى و

ثواب و عقاب مى‌شد، كه معلوم است انهدام اساس دين را به دنبال دارد، چون دينى كه اساس آن بر پايه فطرت است، نمى‌تواند خرق عادت و خروج از سنت الهى جارى در وجود باشد، و سنت جاريه در عالم هستى غلبه و شكست را معلول اسباب عادى آن مى‌داند.

 أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ (142) وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ (143)

(أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ ...)

اين پندار كه بدون امتحان داخل بهشت شوند، لازمه پندار قبلى است، كه چون بر حقند هرگز شكست نمى‌خورند، پيروزى و غلبه حق ايشان است، و تا ابد زير دست قرار نمى‌گيرند، و آن هم معلوم است كه لازمه چنين پندارى اين است كه تمامى كسانى كه به رسول اللَّه ص ايمان آورده‌اند، و به جماعت مؤمنين ملحق شده‌اند، در دنيا با غلبه و غنيمت سعادتمند شوند، و در آخرت با مغفرت و جنت، و ديگر هيچ فرقى بين ايمان ظاهرى و حقيقت ايمان و هيچ امتيازى بين درجات ايمان نباشد، و ايمان مجاهد (هر چند صابر نباشد)، با ايمان مجاهد صابر يكى باشد، و كسى كه آرزومند عمل خيرى باشد، و وقتى زمان معينش رسيد انجامش دهد، با كسى كه آرزومند خيرى باشد ولى در هنگام انجامش سرد شود، و اعراض كند يكسان به حساب آيد.

و بنا بر اين، اينكه فرمود:(أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا) از قبيل به كار بردن مسبب در جاى سبب است، و معنايش اين است كه شما گمان كرده‌ايد كه دولت براى شما نوشته شده است؟

و هرگز مبتلا و آزمايش نمى‌شويد؟ و بلكه يكسره داخل بهشت مى‌گرديد، بدون اينكه مستحق بهشتتان از غير مستحق مشخص گردد؟ و بى آنكه كسى كه داراى درجه رفيع است از آنكه در درجه پائين‌تر است شناخته شود؟.

و در جمله)وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ ...) تثبيت مى‌كند كه اين ظنشان فاسد است، براى اينكه ما دام كه جنگى پيش نيامده بود، پيوسته آرزوى كشته شدن مى‌كردند، اما آن گاه كه جنگ پيش آمد، و آن را با چشم خود ديدند، قدمى پيش ننهادند، و در صدد تحصيل آرزوى قبلى خود بر نيامدند، بلكه سست شدند و از جنگ و قتال اعراض كردند، آيا اين سخن معقول و قابل قبول است كه به صرف آرزو و بدون اينكه امتحان شوند و خالص و ناخالصشان جدا گردد، داخل بهشت شوند؟

وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى‌ أَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى‌ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ (144)

(وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ ...) كلمه موت به معناى رفتن روح از بدن و بطلان حيات است، و كلمه قتل به معناى مردنى است كه به سببى عمدى و يا شبه عمد مستند باشد، و اين دو كلمه (يعنى موت و قتل) اگر تك تك استعمال شوند مثلا در يك كلامى فقط كلمه موت آمده باشد، معنايش اعم از هر دو است، يعنى هم شامل مردن مى‌شود، و هم شامل كشته شدن، و اما اگر در كلامى نظير آيه مورد بحث هر دو آمده باشد، آن وقت موت تنها به معناى مردن به اجل خدايى است، و قتل به معناى مردن به خاطر عمل اختيارى شخص ديگر است.

(انْقَلَبْتُمْ عَلى‌ أَعْقابِكُمْ) انقلاب بر عقبين (دو پاشنه) بنا به گفته راغب به معناى اين است كه فلانى متمايل به برگشتن شد و برگشت و جمله: انقلب على عقبيه نظير جمله‌

رجع على حافرته و جمله:(فَارْتَدَّا عَلى‌ آثارِهِما قَصَصاً)، و كلمه: رجع همه به معناى برگشتن به محل اول يا حال اول است‌.

و چون در آيه مورد بحث انقلاب بر اعقاب را جزاى شرطى قرار داده كه عبارت است از مرگ و يا كشته شدن رسول خدا ص، اين معنا را مى‌فهماند كه منظور از برگشت، برگشتن از دين است، نه برگشتن از كار جنگ، چون هيچ ارتباطى ميان فرار از جنگ با مرگ و يا قتل رسول خدا ص نيست، و تنها رابطه و نسبتى كه تصور دارد بين مرگ آن جناب و برگشتن از ايمان به كفر است، و دليل بر اينكه مراد اين است، جمله:

(وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ ...) مى‌باشد كه در آيات بعد قرار دارد و بيانگر حال همين اشخاص است كه اگر رسول خدا ص از دنيا برود از دين خدا بر مى‌گردند، چون غير از حفظ منافع دنيايى خود هيچ همى ندارند، اگر بدين خدا هم مى‌گروند براى تامين همين منافع است، در نتيجه ما دام كه از پستان دين مى‌دوشند دين دارند، و از آن دم مى‌زنند، همين كه منافعى برايشان نداشت، و بلكه به منافع دنيايى‌شان لطمه زد از آن بر مى‌گردند.

(وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ)

اين جمله بطورى كه از سياق بر مى‌آيد به منزله استثنايى از ما قبل است و اين خود دليل است بر اينكه همانطور كه گفتيم در سپاه اسلام در جنگ احد بعضى بوده‌اند كه نه دچار آن انقلاب شدند، و نه عملى كردند كه از انقلاب درونيشان خبر دهد، و اين عده شكرگزارانند. و حقيقت شكر، اظهار نعمت است، هم چنان كه كفر، مقابل آن است يعنى پنهان كردن نعمت و سرپوش روى آن نهادن است، و اظهار نعمت به اين معنا است كه آن را در جاى خود

استعمال كنى، آن جايى كه دهنده نعمت در نظر داشته و نيز اظهار نعمت به اين است كه آن را به زبان بياورى، و منعم را در برابر دادن اين نعمت، ثنا بگويى، و مرحله ديگر اظهار نعمت اين است كه در قلب هم به ياد آن و به ياد منعمش باشى، و از يادش نبرى.

وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلاَّ بِإِذْنِ اللَّهِ كِتاباً مُؤَجَّلاً وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْها وَ سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ (145) وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكانُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ (146) وَ ما كانَ قَوْلَهُمْ إِلاَّ أَنْ قالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ إِسْرافَنا فِي أَمْرِنا وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ (147) فَآتاهُمُ اللَّهُ ثَوابَ الدُّنْيا وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (148)

[تعريض به كسانى كه مى‌گفتند: اگر كشتگان احد به جنگ نمى‌رفتند نمى‌مردند]

(وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتاباً مُؤَجَّلًا ...) اين آيه تعريضى است به كسانى كه در باره كشته شدگان در راه خدا مى‌گفتند اگر به جنگ نرفته بودند نمى‌مردند، و در آيه 156 همين سوره گفتارشان را حكايت مى‌كند، كه گفتند:(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَ قالُوا ...)، و هم چنين تعريض به كسانى است كه گفته بودند اگر اختيار رهبرى جنگ به دست ما بود اين افراد كشته نمى‌شدند، و قرآن كريم اين گفتارشان را در آيه 154 همين سوره حكايت كرده است كه گفتند:(لَوْ كانَ لَنا مِنَ الْأَمْرِ شَيْ‌ءٌ ما قُتِلْنا هاهُنا ...)، و صاحب اين سخنان مؤمنين بودند، نه منافقين، كه بكلى از يارى رسول خدا ص خود دارى نموده و براى قتال از خانه‌هايشان بيرون نيامدند.

و چون لازمه اين سخن از كسى كه آن را گفته اين است كه ايمانش به اسلام ناشى از اين پندار بوده كه هر چه هست به دست رسول خدا و مؤمنين است، و خلاصه ايمان آورده تا صاحب اختيار دنيا باشد كه بيانش گذشت، و نيز از آنجايى كه اجتناب كنندگان از اين پندار تنها كسانى هستند كه ثواب آخرت را مى‌جويند و كار به دنيا و اختيار دارى دنيا ندارند، لذا دنبال جمله مورد بحث فرمود:(وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْها)، در اين جمله هم در باره كسانى كه منظورشان از اسلام دنيا است فرموده از آن به ايشان مى‌دهيم، و هم آنها كه منظورشان آخرت است فرموده از آن به ايشان مى‌دهيم، و نه در باره طايفه اول فرمود: (نؤتها- آن را به وى مى‌دهيم)، و نه در باره طايفه دوم، براى اينكه هميشه اراده و خواستن انسان با موافقت همه اسباب روبرو نمى‌شود، تا همه خواسته‌اش تامين گردد، ولى چنان هم نيست كه با موافقت بعضى از اسباب مواجه نگردد پس اگر با موافقت همه اسباب مواجه شد همه خواسته‌اش بر آورده مى‌شود، و اگر با موافقت بعضى از آنها رو برو گرديد تنها بعضى از خواسته‌اش بر آورده مى‌شود، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده:(مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِيدُ، ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلاها مَذْمُوماً مَدْحُوراً، وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ وَ سَعى‌ لَها سَعْيَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِكَ كانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُوراً).

(وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ ...) كلمه كاين كلمه‌اى است كه براى افاده كثرت بكار مى‌رود، و در فارسى به معناى چه بسا است و كلمه من در اينجا بيانيه است، و كلمه ربيون جمع كلمه ربى است، كه نظير كلمه ربانى به معناى كسى است كه مختص براى رب العالمين باشد، يعنى جز به كار خدا به هيچ كار ديگر مشغول نباشد.

و در اين آيه موعظتى و اعتبارى آميخته با عتاب، و نيز تشويقى براى مؤمنين است، تا به اين ربيون اقتدا كنند، و در نتيجه خداى تعالى هم ثواب دنيا و حسن ثواب آخرت به ايشان بدهد همانطور كه به ربيون داد، و ايشان را به خاطر احسانشان دوست بدارد، همانطور كه آنان را بدين جهت دوست داشت. و خداى تعالى از فعل و قول آنان چيزهايى را براى مؤمنين حكايت كرد، كه مايه عبرت آنان باشد، و آن را شعار خود سازند تا مبتلا به كردار و گفتارى كه آنان در جنگ احد بدان مبتلا شدند نشوند، گفتار و كردارى كه مرضى خداى تعالى نبود، كه تا در نتيجه خدا نيز هم ثواب دنيا را به ايشان بدهد و هم ثواب آخرت را، همانطور كه نسبت به آن ربيون جمع كرد ميان ثواب دنيا و ثواب آخرت.

و خداى تعالى در اين آيه بين ثواب دنيا و ثواب آخرت در تعبير فرقى قائل شد، به اين معنا كه در باره ثواب دنيا تعبير كرد به ثواب دنيا، ولى در باره آخرت تعبير كرد به حسن ثواب آخرت تا اشاره كرده باشد به اينكه ثواب آخرت قابل مقايسه با ثواب دنيا نيست بلكه منزلتى رفيع‌تر دارد.

صفحه 69 قرآن

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلى‌ أَعْقابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خاسِرِينَ (149) بَلِ اللَّهُ مَوْلاكُمْ وَ هُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ (150)

سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِما أَشْرَكُوا بِاللَّهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً وَ مَأْواهُمُ النَّارُ وَ بِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ (151)

اين آيات تتمه آياتى است كه در باره جنگ احد نازل شده، و در آن مؤمنين تشويق و ترغيب شده‌اند به اينكه جز پروردگار خود، كسى را اطاعت نكنند، چون مولايشان و ناصرشان او است و خود مؤمنين را شاهد مى‌گيرد بر اينكه هر چه وعده داده به وعده‌اش وفا كرده، و تذكر مى‌دهد كه فرارى شدن مؤمنين و يارى رسول نكردنشان در جنگ احد تنها از ناحيه خودشان بود، اين خودشان بودند كه از دستور رسول خدا ص نسبت به نگهبانى از آن دره سرباز زدند، و تازه خداى تعالى از جرمشان گذشت، چون او غفور و حليم است.

( يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا) ...(وَ هُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ‌) بعيد نيست كه از سياق آيات استفاده شود كه گويا كفار بعد از داستان جنگ احد و در روزهايى كه اين آيات نازل مى‌شده يكى يكى مؤمنين را مى‌ديدند، و اين مطلب را به عنوان خيرخواهى به آنان القا مى‌كردند كه مثلا جنگ با كفار قريش در احد اشتباه بوده، و از اين به بعد بطور كلى اين كار صلاح نيست، و كوتاه سخن اينكه مؤمنين چيزهايى مى‌گفتند كه در آينده حاضر به قتال نشوند، و نيز مطالبى در ميان مى‌آورده‌اند كه باعث نزاع و تفرقه و تشتت كلمه و اختلاف بين آنان شود. و چه بسا كه جمله آخر اين آيات كه مى‌فرمايد( الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ‌) ...(ذلِكُمُ الشَّيْطانُ يُخَوِّفُ أَوْلِياءَهُ فَلا تَخافُوهُمْ وَ خافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ) اين استفاده را تاييد كند.

خداى تعالى بعد از آنكه در آيه اول بيان كرد كه اطاعت مسلمانان از كفار و ميل به دوستى آنان، ايشان را به خسران (كه همان برگشتن به كفر قبلى و عقب گرد باشد) مى‌كشاند. در آيه دوم با آوردن كلمه بل از ولايت داشتن كفار اعراض نموده، فرمود: بلكه اللَّه مولاى شما است، و او از بهترين يارى دهندگان است.

(سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِما أَشْرَكُوا بِاللَّهِ ...) اين آيه وعده‌اى است به مؤمنين و، مايه دل خوشى آن است، به اينكه خداى تعالى‌

بزودى از طريق رعب و وحشتى كه از آنان بر دل كفار مى‌اندازد ياريشان خواهد كرد و همانطورى كه در روايات شيعه‌ و سنى‌  آمده، رسول خدا 6 مساله رعب را يكى از خصايص خود دانسته، از خصايصى كه خداى تعالى در بين همه انبيا ع تنها به آن جناب داده و به وسيله آن، او را يارى و دشمنانش را از بين برده است.

و جمله‌(بِما أَشْرَكُوا ...) معنايش اين است كه مشركين به جرم شركى كه ورزيدند دچار اين رعب شدند، شركى كه هيچ برهان خدايى بر آن نداشتند و يكى از چيزهايى كه در قرآن مكرر آمده همين است كه ادعاى شريك داشتن خدا هيچ سلطانى يعنى هيچ دليلى از ناحيه خدا ندارد، البته يكى از شاخه‌هاى شرك نيز اين است كه كسى بگويد اصلا خدايى نيست، چون چنين كسى هر اثر و تدبيرى را به دهر و ماده مستند مى‌كند كه اين هم خود شرك است.

وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّى إِذا فَشِلْتُمْ وَ تَنازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَ عَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما أَراكُمْ ما تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ (152)

(وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ ...) كلمه حس – به فتحه حا- به معناى قتل بر وجه استيصال است، كشتنى كه انقراض بياورد.

روايات بر اين مساله اتفاق دارند و تاريخ هم در داستان جنگ احد ضبط كرده است كه لشكر اسلام در آغاز بر لشكر شرك غلبه نموده و همه را تار و مار كردند، به غارت اموالشان نيز پرداختند، تا آنكه تيراندازان مامور حفظ دره، كمين گاه خود را رها كردند، و خالد بن وليد با نفرات و افرادش به عبد اللَّه بن جبير و نفرات باقيمانده او حمله كرده و همه را كشت، و از پشت سر به لشكر اسلام تاختن گرفت و مشركين بعد از فرار دو باره برگشتند و هفتاد نفر از اصحاب رسول خدا ص را كشتند و بقيه را به بدترين وجهى فرارى دادند.

پس اينكه فرموده(وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ)، مى‌خواهد صدق وعده‌اى را كه از پيش داده بود (كه شما اگر تقوا و صبر به خرج دهيد سر انجام غلبه مى‌كنيد) تثبيت كند، و جمله:

(إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ ...) مى‌تواند ناظر به فتحى باشد كه در آغاز جنگ خداى تعالى نصيب مسلمين كرد، و جمله:(حَتَّى إِذا فَشِلْتُمْ وَ تَنازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَ عَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما أَراكُمْ ما تُحِبُّونَ) ناظر باشد به عملى كه تيراندازان كردند و در بين خود نزاع به وجود آورده يك عده گفتند بايد فرمان رسول خدا ص را اطاعت كرد، عده‌اى ديگر گفتند بايد خود

را به همراهان رسول خدا ص برسانيم، تا غنيمتى به چنگ آوريم، و اين بگو مگو ايشان را سست نموده و در آخر بيشترشان از رسول خدا ص نافرمانى نموده و مراكز خود را خالى كردند، و بنا بر اين بناچار بايد كلمه فشلتم را به ضعف رأى تفسير كنيم، چون تفسير آن به ترس، با وضع آن روز تيراندازان تطبيق نمى‌كند، چرا كه ترس آنان را به اين كار وادار نكرد، بلكه طمع به غنيمت بود كه از جاى خود حركتشان داد، و اگر فشل را به معناى ترس بگيريم بايد بگوئيم خطاب فشلتم به همه مسلمين بوده و در اين صورت كلمه ثم در جمله: ثم صرفكم تراخى رتبى را مى‌رساند، نه زمانى را .

(ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ) يعنى سپس شما را از نبرد با مشركين باز داشت، و اين بعد از پيدا شدن فشل و تنازع و نافرمانى بود، و خلاصه بعد از وقوع اختلاف بين شما وجود داشت و غرض از اين باز دارى اين بود كه شما را امتحان كند، و ايمان و صبرتان در راه خدا را بسنجد . و با همه اين حرفها خداى تعالى به فضل و كرمش از خطاى آنان صرفنظر كرد، و همه را بخشيد(وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ ...).

إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ عَلى‌ أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْراكُمْ فَأَثابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ لِكَيْلا تَحْزَنُوا عَلى‌ ما فاتَكُمْ وَ لا ما أَصابَكُمْ وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ (153)

(إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ عَلى‌ أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْراكُمْ) مصدر باب افعال اصعاد كه فعل مضارع تصعدون از آن گرفته شده، به معناى رفتن به طرف كرانه افق و از نظرها دور شدن است، به خلاف كلمه صعود كه مصدر ثلاثى مجرد آن است، و به معناى بالا رفتن به نقطه‌اى بلند چون كوه و امثال آن است.

ظرف اذ- زمانى كه متعلق است به فعل تقديرى و آن امر اذكروا- بياد آريد است، مى‌فرمايد: به ياد آريد آن زمانى را كه راه بيابان را پيش گرفتيد.

كلمه اخرى در جمله:(وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْراكُمْ) مقابل اولى است، و صدا زدن رسول مسلمانان را، آنهم از آخر آنها مى‌فهماند كه لشكر از پيرامون آن جناب متفرق شده بودند، و بدون اينكه توجه به اين سو و آن سو كنند چه اول و چه آخر جمعيتشان راه فرار را پيش گرفته بودند و مى‌رفتند و رسول از پشت سر صداشان مى‌زده، ولى آنان رسول خدا ص را در بين مشركين رها كرده از ترس كشته شدن راه بيابان را پيش گرفته بودند.

بله جمله(وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ)، كه كمى قبل از اين آيه بود و تفسيرش گذشت بما مى‌فهماند كه مسلمين تا آخرين نفرشان نگريختند، بلكه كسى در بين آنان بوده كه هيچ تزلزلى در اراده‌اش رسوخ نكرده، و قدمى جهت فرار بر نداشته است، نه در اول شكست و نه بعد از انتشار خبر قتل رسول خدا ص كه آيه(أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ ...) بر آن دلالت مى‌كرد.

و از جمله(وَ لا تَلْوُونَ عَلى‌ أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْراكُمْ) نيز فهميده مى‌شود كه‌

خبر كشته شدن رسول خدا ص بعد از شكست و فرار كردن مسلمانان منتشر شده.

(فَأَثابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ لِكَيْلا تَحْزَنُوا عَلى‌ ما فاتَكُمْ، وَ لا ما أَصابَكُمْ ...) يعنى سپس خداى تعالى به تلافى و پاداش غمى كه داشتيد (كه چرا غنيمت‌ها از دستمان رفت؟ و چرا اين همه كشته داديم)؟ غمى ديگر به شما داد و آن اندوه از اين بود كه چرا به مال دنيا طمع بستيم؟ و رسول را يارى نكرديم؟ اين اندوه را به شما داد تا از آن اندوه منصرف شويد، و از اينكه فرمود اثابكم- پاداشتان داد معلوم مى‌شود غم اولى نعمتى از ناحيه خداى تعالى بوده، به دليل اينكه فرمود: اين غم را به شما داديم تا غم مخوريد بر آنچه از دست داده‌ايد، و بر آنچه بر سرتان آمده، چون خداى تعالى در كتاب مجيدش اين قسم اندوه را مذمت كرده و فرموده:(لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلى‌ ما فاتَكُمْ).

پس اين غمى كه ايشان را از آن اندوه ناپسند منصرف ساخت نعمت و موهبتى بوده است، و عبارت بوده از اندوه ندامت از اعمالى كه كرده‌اند، و حسرتى كه از فوت نصرت ناشى از فشل به ايشان دست داد، و در اين صورت غم دوم در جمله(غَمًّا بِغَمٍّ) غم ناشى از اندوه نامبرده است، و حرف با در آن بدليه است و معناى عبارت اين است كه خداى تعالى اين پاداش را به شما داد، كه اندوه ناشى از فوت نصرت، و ورود مصيبت‌هايتان را مبدل كرد به اندوه ناشى از ندامت و حسرت از آن فشل و فرار كه مرتكب شديد.

و بنا بر هر دو معنا، جمله: فاثابكم ... فرع قرار گرفته براى جمله:(وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ ...) و جمله بعديش هم كه مى‌فرمايد(ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ) به بهترين وجه اتصال و ترتيب دارد، بدين قرار كه خداى تعالى از شما عفو كرد، و در نتيجه غمى را به عوض غمى ديگر به شما پاداش داد، تا شما را از اندوهى كه برايتان نمى‌پسندد محفوظ بدارد، و در آخر و بعد از دادن غم پسنديده، آرامش و چرتى را هم بر شما نازل فرمود.

صفحه 70 قرآن

ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعاساً يَغْشى‌ طائِفَةً مِنْكُمْ وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْ‌ءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ ما لا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كانَ لَنا مِنَ الْأَمْرِ شَيْ‌ءٌ ما قُتِلْنا هاهُنا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلى‌ مَضاجِعِهِمْ وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ ما فِي صُدُورِكُمْ وَ لِيُمَحِّصَ ما فِي قُلُوبِكُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (154)

(ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعاساً يَغْشى‌ طائِفَةً مِنْكُمْ) كلمه أمنة با فتحه همزه و فتحه ميم و نيز فتحه نون به معناى آرامش خاطر از جهت داشتن امنيت است، و كلمه: نعاس به معناى گرم شدن پلك چشم و سست شدن بدن قبل از خواب رفتن است كه در حقيقت خوابى خفيف است و در فارسى آن را چرت زدن مى‌گوئيم، و اين كلمه در آيه مورد بحث بدل است از كلمه أمنة ، چون عادتا ملازمه هست ميان امنيت و نعاس و مصدر غشيان كه فعل يغشى مشتق از آن‌ است به معناى احاطه است.

در مقابل اين طايفه از مسلمين بعضى ديگرند كه خداى تعالى با جمله‌(وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ ...) متعرض حالشان شده.

(وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ) اينها طايفه ديگرى از مؤمنين هستند، و منظور، از مؤمن بودنشان تنها همين است كه جزء منافقين كه خداى تعالى در آخر گفتار با جمله‌(وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ نافَقُوا وَ قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوِ ادْفَعُوا قالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتالًا لَاتَّبَعْناكُمْ ...) به شرح حالشان پرداخته نبودند، منافقين آنهايى بودند كه از همان اول امر و قبل از شروع جنگ از مؤمنين جدا شدند و خود را كنار كشيدند، منافقين اينها بودند كه وضعى ديگر دارند، كه خداى تعالى بزودى از وضع آنان خبر مى‌دهد.

و خداى تعالى اين طايفه دوم را كه در جمله مورد بحث اينطور توصيفشان كرده (كه در فكر جان خود بودند) به آن كرامتى كه طايفه اول را گرامى داشته، گرامى نداشت، يعنى عفو و تبديل غم و أمنيت و نعاس را به آنان نداد، بلكه به خودشان واگذارشان كرد، و در نتيجه فقط به فكر جانشان افتادند، و همه چيز را از ياد بردند.

( يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ) ...(إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ ) مى‌فرمايد در باره خدا خيالى كردن كه درست و حق نبود، بلكه از پندارهاى جاهليت بود، و خدا را به وصفى ستودند كه حق نبود، بلكه از اوصافى بود كه اهل جاهليت خداى را با آن مى‌ستودند، و اين ظن هر چه بوده مناسب و لازمه اين گفتارشان است كه گفتند:(هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْ‌ءٍ)؟ و دستورى هم كه خداى تعالى به رسول خود داد كه پاسخشان را چنين بگويد(قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ)  آن را كشف مى‌كند، چون از ظاهر اين پاسخ بر مى‌آيد كه اين طايفه خيال كرده بودند كه زمام بعضى امور به دست خودشان است، و به همين جهت بوده كه‌ وقتى شكست خوردند، و كشتار دشمن از آنان زياد شد، به شك افتادند، و گفتند: پس مگر ما هيچ كاره‌ايم؟ .

با اين بيان روشن مى‌شود كه آن امرى هم كه خود را در آن مؤثر و يا مستقل مى‌پنداشته‌اند، همان شكست دادن و غلبه بر دشمن بوده و زمام اين امر را از اين جهت به دست خود مى‌پنداشتند كه به اسلام در آمده‌اند، پس معلوم مى‌شود اين طايفه چنين مى‌پنداشتند كه دين حق هرگز شكست نمى‌خورد، و همچنين متدين به چنين دينى هرگز مغلوب دشمنش واقع نمى‌شود.

و اشتباهشان هم همين جا بوده و ظن جاهليت همين است.

پس سخن طايفه‌اى كه گفتند:( أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ‌) پس مگر ما هيچ كاره‌ايم؟! در حقيقت اظهار شك در حقانيت دين بوده آن هم‌

با بيانى كه روح بت‌پرستى را (به بيانى كه گذشت) در آن دميده بودند، پس اينكه خداى تعالى پيامبر خود را مامور كرد به اينكه پاسخشان دهد: كه‌(إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ)، با در نظر گرفتن اينكه در خطاب قبليش به آن جناب فرموده بود: (لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْ‌ءٌ) ، خواسته است به اين وسيله بيان كند كه ملت فطرت و دين توحيد، آن ملت و دينى است كه كسى بجز خداى سبحان را مالك امر ندانسته و ما سواى اللَّه را كه يكى از آنها رسول خدا ص است به هيچ وجه مؤثر مستقل نداند، بلكه همه اين سبب‌ها را در حيطه و سلسله اسباب و مسببات الهيه بداند كه جريانش به ناموس امتحان و ابتلا منتهى مى‌گردد.

(يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ ما لا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كانَ ...) اين آيه توصيفى است از اين طايفه، گوينده‌تر از گفتار خود آنان كه پرسيده بودند:

(هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْ‌ءٍ) چون اين گفتارشان تشكيكى بود به صورت سؤال، و اينكه در آيه مورد بحث گفتند:(لَوْ كانَ لَنا مِنَ الْأَمْرِ شَيْ‌ءٌ ما قُتِلْنا هاهُنا) گفتارى است كه پنهان از رسول خدا 6 در دل خود گفته و ترجيحى است كه در شكل استدلال داده‌اند و بدين جهت از رسول خدا ص پنهان كردند كه در حقيقت ترجيح كفر بر اسلام بود.

لذا به رسول گرامى خود فرمان داد تا در جوابشان بفرمايد(لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلى‌ مَضاجِعِهِمْ، وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ ما فِي صُدُورِكُمْ، وَ لِيُمَحِّصَ ما فِي قُلُوبِكُمْ ...) و با اين كلام دو چيز را روشن كرد.

اول اينكه: كشته شدن هر كس از شما در معركه جنگ دليل بر اين نيست كه شما بر حق نيستيد، و نيز آن طور كه شما پنداشته‌ايد دليل بر اين نيست كه امر (پيروزى) به نفع شما نيست . پس هيچ گريزى از اجل مسما نيست، نه مى‌توانيد ساعتى تاخيرش بيندازيد، و نه تقديمش بداريد.

نكته دوم: كه روشن كرد، اين بود كه سنت خداى تعالى بر اين جارى شده است كه ابتلا و خالص سازى عمومى باشد.

 إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ (155)

(إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا) كلمه: استزلال به معناى آن است كه كسى بخواهد ديگرى را به لغزش وادار نمايد، مى‌فرمايد شيطان مى‌خواست آنان را دچار لغزش كند و اين را نخواست مگر به سبب بعضى از انحرافهايى كه در دل و در اعمال داشتند، چون گناهان هر كدامش آدمى را به سوى ديگرى مى‌كشاند، چون اساس گناه پيروى هواى نفس است و نفس وقتى هواى فلان گناه را مى‌كند هواى امثال آن را نيز مى‌كند.

(ما كَسَبُوا) اين است كه عملى بوده كه قبل از فرار از جنگ و استزلال شيطان، از ايشان سر زده بوده است. و بهر حال ظاهر آيه اين است كه بعضى از گناهانى كه قبل از بپا شدن جنگ از ايشان سر زده بوده، شيطان را به استزلال و اغواى آنان متمكن و مسلط ساخته و نتيجه‌اش پشت كردن به جنگ و فرارشان از آن شده است.

(وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ) منظور از اين عفو بخشودن كسانى است كه از جنگ گريختند، و در اول آيه سخن از آنان رفت، و اين آيه به خاطر اينكه مطلق است شامل تمامى فراريان آن روز يعنى هر دو طايفه مى‌شود، چه آنها كه در آخر نعاس و چرت بر آنان احاطه يافت، و چه آنهايى كه (أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ‌)- فقط به فكر حيات مادى خود بودند ، و چون اين دو طايفه در فضيلت مختلف بودند.

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَ قالُوا لِإِخْوانِهِمْ إِذا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كانُوا غُزًّى لَوْ كانُوا عِنْدَنا ما ماتُوا وَ ما قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ وَ اللَّهُ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (156)

اين آيات نيز تتمه آياتى است كه در خصوص جنگ احد نازل شده.

و كوتاه سخن اينكه آيات مورد بحث خطا و خبطى را كه باعث اين اسف و حسرت شد بيان مى‌كند، و سپس به امر ديگرى اشاره مى‌كند كه زائيده آن أسف و حسرت بود، و آن عبارت بود از سوء ظن به رسول خدا ص، و اينكه آن جناب، باعث شد كه مسلمانان گرفتار آن حسرت و أسف شوند، و در آن مهلكه بيفتند، و اين معنا از گفتار آنان استفاده مى‌شود، گفتارى كه آيات(لَوْ كانُوا عِنْدَنا ما ماتُوا وَ ما قُتِلُوا ...)، و گفتار منافقين در آيات آينده يعنى آيه (لَوْ أَطاعُونا ما قُتِلُوا ...) بر آن اشاره دارد .

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا ...) منظور از اين كفار (كه به مؤمنين مى‌فرمايد مثل آنان نباشيد) خود كفارند، (چون ظاهر جمله‌(كَالَّذِينَ كَفَرُوا) همين است) نه منافقان- كه بعضى گفته‌اند-، براى اين كه نفاق بدان جهت كه نفاق است منشا چنين سخنى- (كه اگر با ما بودند كشته نمى‌شدند) نمى‌شود، و اگر

منافق هم اين حرف را بزند- كه البته مى‌زند- به خاطر كفرش مى‌باشد، پس بايد اين سخن را به كفار نسبت دهد- كه داده- نه به منافقين.

و در جمله‌(ما ماتُوا وَ ما قُتِلُوا ...) موت مقدم بر قتل آمده، تا نشر هم به ترتيب لف در جمله‌(إِذا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كانُوا غُزًّى) باشد، چون در اين جمله نيز اول مسافرت آمده كه معمولا مرگ در آن مرگ طبيعى است، و بعد جنگ آمده كه معمولا مرگ در آن به كشته شدن است، ممكن هم هست كه به اين خاطر اين موت را مقدم ذكر كرده كه مردن امرى طبيعى و عادى است، و كشته شدن امرى غير طبيعى است، و لذا آنكه طبيعى بود جلوتر آمده.

وَ لَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَحْمَةٌ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ (157)

(وَ لَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَحْمَةٌ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ) ظاهرا مراد از(مِمَّا يَجْمَعُونَ) مال و ملحقات آن است كه مهم‌ترين هدف در زندگى دنيا است، و اگر در اين جمله قتل را جلوتر از موت ذكر كرد، براى اين بود كه كشته شدن در راه خدا نزديك‌تر به مغفرت است تا مردن، پس اين نكته باعث شد كه در خصوص آيه مورد

بحث، قتل را جلوتر از موت بياورد.

صفحه 71 قرآن

 وَ لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ (158)

و لذا در آيه بعد باز مى‌بينيم كه به همان ترتيب طبيعى برگشته و موت را قبل از قتل آورده، مى‌فرمايد(وَ لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ)، چون نكته‌اى كه گفتيم در اينجا نبود.

فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ (159)

(فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ ...) كلمه: فظ به معناى جفا كار بى رحم است و غليظ بودن قلب كنايه است از نداشتن رقت و رأفت، و كلمه: انفضاض كه مصدر فعل انفضوا است متفرق شدن است.

بايد ديد چرا خطاب را به شخص رسول خدا ص بر گردانيد؟ و چه نكته‌اى باعث آن شد؟ نكته‌اش همان مطلبى است كه در اول آيات مربوط به جنگ خاطر نشان كرده و گفتيم: اين آيات آميخته با لحنى از عتاب و سرزنش است، به دليل اينكه مى‌بينيم خداى تعالى هر جا كه مناسبت داشته از مردم به خاطر نافرمانيهايشان اعراض كرده است و يكى از آن موارد همين آيه مورد بحث است كه متعرض يكى از حالات آنان است، آن حالتى كه نوعى ارتباط با اعتراضشان بر رسول خداص دارد، و آن عبارت است از اندوهى كه از كشته شدن دوستانشان داشتند، چون چه بسا كه همين اندوه وادارشان كرد كه در عمل رسول خدا خرده گيرى نموده، كشته شدن آنان را به آن جناب نسبت دهند، و بگويند: تو باعث شدى كه ما اين چنين مستاصل و بيچاره شويم، و بخاطر همين نسبت ناروا، خداى تعالى از سخن گفتن با آنان اعراض نموده و روى سخن به رسول خدا ص كرده، فرموده(فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ).

و اين سخن به خاطر اينكه حرف فا در اول آن آمده فرع و نتيجه گيرى از كلامى ديگر است كه البته صريحا در آيات نيامده، ولى سياق بر آن دلالت دارد و تقدير كلام چنين است: و اذا كان حالهم ما تريه من الشباهة بالذين كفروا، و التحسر على قتلاهم، فبرحمة منا لنت لهم، و الا لانفضوا من حولك .

(فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) اين جمله براى اين آمده كه سيره رسول خدا ص را امضا كرده باشد، چون آن جناب قبلا هم همين طور رفتار مى‌كرده و جفاى مردم را با نرم‌خويى و عفو و مغفرت مقابله مى‌كرده و در امور با آنان مشورت مى‌كرده است، به شهادت اينكه اندكى قبل از وقوع جنگ با آنان مشورت كرد، و اين امضا اشاره‌اى است به اين كه رسول خدا ص بدانچه مامور شده عمل مى‌كند و خداى سبحان از عمل او راضى است.

و عبارت‌(اسْتَغْفِرْ لَهُمْ) هر چند مطلق است، و اختصاصى به مورد بحث آيه ندارد، و ليكن موارد حدود شرعى و امثال آن را شامل نمى‌شود، (و چنان مطلق نيست كه حتى اگر فردى مرتكب قتل شد او را هم ببخشايد و يا اگر زنا كرد تنها برايش طلب مغفرت كند و ديگر حد شرعى را بر او جارى نسازد) چون اگر اطلاق تا اين مقدار شمول داشته باشد باعث لغو شدن تشريع مى‌گردد، علاوه بر اينكه جمله(وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) كه به يك لحن عطف بر مساله عفو و مغفرت شده، خود شاهد بر اين است كه اين دو امر: يعنى عفو و مغفرت در چارچوب ولايت و تدبير امور عامه بوده، چون اينگونه امور است كه مشورت بر مى‌دارد، و اما احكام الهى خير، پس عفو و مغفرت هم در همان امور ادارى جامعه است.

(فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ) و چون خداى تعالى تو را به خاطر اينكه به او توكل كرده‌اى دوست مى‌دارد در نتيجه ولى و ياور تو خواهد بود، و درمانده‌ات نخواهد گذاشت و به همين جهت كه اثر توكل به خدا يارى و عدم خذلان است، دنبال اين جمله فرمود:

إِن يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلا غالِبَ لَكُمْ وَ إِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (160)

(إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ ...) و مؤمنين را هم دعوت كرد به توكل و فرمود: اگر خدا شما را يارى كند كسى نيست كه بر شما غلبه كند، و اگر شما را درمانده گذارد كيست كه بعد از خدا شما را يارى كند؟ آن گاه در آخر آيه با بكار بردن سبب توكل (كه ايمان باشد) در جاى خود توكل مؤمنين را امر به توكل نموده و مى‌فرمايد(وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ)، يعنى مؤمنين به سبب اينكه ايمان به خدا دارند و ايمان دارند به اينكه ناصر و معينى جز او نيست بايد فقط بر او توكل كنند.

وَ ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَ مَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِما غَلَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (161) أَ فَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَ اللَّهِ كَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ (162) هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما يَعْمَلُونَ (163) لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ (164)

(وَ ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ ...) كلمه غل كه مصدر يغل است، به معناى خيانت مى‌باشد، و ما در تفسير آيه:(ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتابَ) ، گفتيم كه معناى اين سياق تنزيه ساحت رسول خدا 6 از بديها، اعمال زشت و طهارت دامن آن جناب از هر آلودگى است و معنايش اين نيست كه پيغمبر نبايد چنين و چنان كند، بلكه معنايش اين است كه پيغمبر ساحتش مقدس‌تر از اين است كه چنين و چنان كند، در آيه مورد بحث هم معنايش اين است كه حاشا بر رسول ص كه به پروردگار خود و يا به مردم خيانت كند، (چون خيانت به مردم هم خيانت به خدا است) با اينكه هر خيانتكارى با خيانتش پروردگارش را ديدار مى‌كند، و آن گاه آنچه كرده است بدون كم و كاست تحويل مى‌گيرد.

بعد از تنزيه ساحت رسول خدا ص مى‌فرمايد: نسبت خيانت به رسول خدا 6 دادن قياسى است ظالمانه، و علاوه بر آن قياسى است مع الفارق، براى اينكه آن جناب پيرو رضاى خدا است، و از رضاى خداى تعالى تجاوز نمى‌كند، و خيانتكاران با خيانت خود خشم عظيمى از خدا را به دست مى‌آورند، و جايشان جهنم است كه بدترين جايگاه است، اين است منظور از جمله:(أَ فَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَ اللَّهِ كَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ ...).

هر چند ممكن هم هست كه بگوئيم مراد از آن تعريض به مؤمنين است، و مى‌خواهد بفرمايد: اين حالاتى كه شما داريد متعرض خشم خدا شدن است، و خداى تعالى با اين مواعظ خود شما را به سوى رضوان خويش مى‌خواند، و معلوم است كه رضوان خدا و خشم و سخط او مساوى نيستند.

خداى سبحان بعد از تقسيم مردم به اين دو قسم مى‌فرمايد: هر يك از اين دو طايفه درجاتى مختلف دارند، آنها كه تابع رضوان خدايند، همه با هم مساوى نيستند، آنها هم كه تابع سخط خدايند همه در يك درجه نيستند، و خدا بصير به اعمال است، و مى‌داند هر كسى در چه درجه‌اى از پيروى سخط و يا رضاى او است، پس خيال نكنيد كه خير اندك و يا شر مختصر از قلم او مى‌افتد، و به خاطر اين خيال باطل در اين جور خير و شرها مسامحه كنيد.

(لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ ...) در اين آيه التفاتى ديگر به كار رفته و آن التفات از خطاب به مؤمنين به غيبت فرضى آنان است، (با اينكه قبلا از مؤمنين مى‌پرسيد: آيا كسى كه پيرو رضوان خدا است مثل كسى‌

است كه چنين و چنان كند؟) در اينجا آنان را غايب فرض كرده و مى‌فرمايد: خدا بر مؤمنين واجب كرده كه چنين و چنان كنند ، و ما در سابق به طور كلى وجه اينگونه التفاتها را بيان كرديم، و اما وجه آن در خصوص اين مورد اين است كه آيه شريفه در زمينه منت‌گذارى بر مؤمنين به خاطر صفت ايمانشان سخن مى‌گويد و مى‌خواهد بفرمايد علت اين منت‌گذارى صفت ايمان ايشان است و اين معنا را تنها با آوردن صفت يعنى كلمه- مؤمنين مى‌توان رسانيد، حتى تعبير(الَّذِينَ آمَنُوا) هم آن را نمى‌رساند، چون بطورى كه گفته‌اند تنها صفت مى‌تواند مشعر به عليت باشد، نه فعل، و اگر ما به اين شورى نگوئيم حد اقل مى‌گوئيم صفت بهتر عليت را مى‌رساند تا فعل، معناى آيه روشن است.

البته در اين آيه بحث‌هايى ديگر هست كه ان شاء اللَّه العزيز در هر موضعى مناسب يكى از آنها ايراد مى‌گردد.

صفحه 72 قرآن

(أَ وَ لَمَّا أَصابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْها قُلْتُمْ أَنَّى هذا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ (165) وَ ما أَصابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ (166)

 (أَ وَ لَمَّا أَصابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْها ...) بعد از آنكه مؤمنين را نهى كرد از اينكه مثل كفار نباشند، و بر كشتگان خود حسرت و اندوه نخورند، به اين بيان كه مرگ و زندگى تنها به دست خدا است، نه به دست ايشان تا بگويند اگر چنين نمى‌كرديم چنان نمى‌شد، و اگر به دشمن نزديك نمى‌شديم، و از شهر بيرون نمى‌رفتيم، و يا اگر اصلا حاضر به جنگ نمى‌شديم اينطور نمى‌شد، اينك در اين آيه همان مطلب را با بيان سبب نزديكش كه به حكم سنت اسباب باعث پديد آمدن شد شرح داده و مى‌فرمايد: سبب آن مصائب، نافرمانى تيراندازان بود، كه مراكز خود را خالى كردند و تازه بعداز خالى كردن نيز، از در معصيت پشت به قتال نمودند و خلاصه كلام اينكه سبب آن نافرمانى و سرپيچى از دستور رسول خدا ص، كه فرمانده اين جنگ بود و اين نافرمانى باعث فشل و تنازعشان در امر، و در آخر سبب شكستشان گرديد و اين خود سنتى است طبيعى و عادى.(وَ ما أَصابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ ...) و آيه اول مانند جمله‌(إِنَّ اللَّهَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ)، وجه دوم را تاييد مى‌كند، كه‌گفتيم مراد از جمله(قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ) اين است كه اين مصيبت از ناحيه خود شما پيش آمد، كه در جنگ بدر فديه گرفتيد، و شرط كرديد با خدا آنچه را كه شرط كرديد، (يعنى حاضر شديد به جاى هفتاد فديه كه از هفتاد اسير گرفتيد در جنگ ديگرى كه پيش مى‌آيد هفتاد كشته بدهيد)،

 وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ نافَقُوا وَ قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوِ ادْفَعُوا قالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتالاً لاتَّبَعْناكُمْ هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمانِ يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يَكْتُمُونَ (167)

(أَوِ ادْفَعُوا ...) يعنى اگر در راه خدا جنگ نمى‌كنيد حد اقل از ناموستان و از جانتان دفاع كنيد و در جمله:(هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمانِ)، حرف لام به معناى حرف الى آمده، (و معناى جمله اين است كه ايشان امروز به كفر نزديك‌ترند تا به ايمان)، البته نزديك‌تر بودنشان نسبت به كفر صريح بوده، نه كفر درونى و نفاق، چون با اين عملشان در نفاق واقع شدند(الَّذِينَ قالُوا لِإِخْوانِهِمْ وَ قَعَدُوا لَوْ أَطاعُونا ما قُتِلُوا ...) مراد از كلمه اخوانهم برادران نسبى ايشان است كه همان كشتگان باشند، و اگر خصوص برادران را ذكر كرد براى اين بود كه با انضمام اين جمله با جمله: و قعدوا سرزنش و توبيخ بر آنان شديدتر باشد، و بفهماند كه از يارى برادران خود كوتاهى كردند، و در خانه‌ها نشستند تا در نتيجه برادرانشان در ميدان جنگ به آن وضع فجيع كشته شدند و جمله: فادرؤا جواب از همان سخنى است كه گفتند، و كلمه درأ كه مصدر فعل: ادرؤا است به معناى دفع است.

وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (169)

(وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً ...) در اين آيه شريفه التفاتى از خطاب به مؤمنين به خطاب به رسول خدا ص

و مراد از موت باطل شدن شعور و فعل است، و لذا در توضيح كلمه احيا از هر دو نمونه‌اى آورد، و فرمود: زنده‌اند و روزى مى‌خورند، و خوشحالند، روزى خوردن نمونه فعل و فرح نمونه و اثرى از شعور است زيرا خوشحال شدن، فرع داشتن شعور است.

(فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلاَّ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (170) يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ وَ أَنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ (171)

(فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ ...) كلمه فرح ضد كلمه حزن است، و كلمه بشارت و بشرى به معناى هر خيرى است كه تو را خوشحال كند، و كلمه استبشار به معناى اين است كه در طلب اين باشى كه با رسيدن خيرى و بشرايى خرسندى كنى و معناى جمله اين است كه كشته شدگان در راه خدا هم از نظر رسيدن خودشان به فضل خدا و ديدن آن فضل خوشحالى مى‌كنند و هم در طلب اين خبر خوش هستند كه رفقاى عقب مانده‌شان نيز به اين فضل الهى رسيدند، و آنها نيز خوفى و اندوهى ندارند.(يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ ...) اين استبشار اعم از استبشارى است كه قبلا فرمود از حال بازماندگان مى‌كنند و شامل استبشار به حال خودشان هم مى‌شود، و شايد همين دو تا بودن معنا باعث شده كه دو باره آن را تكرار كند و همچنين كلمه فضل را دو باره بياورد، جمله:(وَ أَنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ) هم بر اين عموميت دلالت دارد، چون به اطلاقش شامل همه مؤمنين مى‌شود، در آيه شريفه دقت بفرمائيد.

در اين آيه شريفه فضل و نعمت را نكره آورد، هم چنان كه رزق را هم در آيات قبل سربسته ذكر كرد و نفرمود كه آن رزق چيست، و اين براى آن بود كه ذهن شنونده در باره فضل و نعمت و رزق تا هر جا كه ممكن است برود، و باز به همين جهت خوف و حزن را در سياق نفى مبهم آورد، تا دلالت بر عموم كند، و بفهماند كشته شدگان در راه خدا هيچ نوع از انواع خوف و حزن را ندارند.

و اين جمله يعنى جمله:(أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ) جمله عجيبى است

پس بر طرف شدن مطلق خوف از انسان تنها وقتى فرض دارد كه هيچ يك از آنچه داريم در معرض زوال قرار نگيرد، و همچنين برطرف شدن مطلق حزن از انسان وقتى فرض دارد كه آنچه نعمت كه انسان بتواند از آن متنعم شود و لذت ببرد دارا باشد، و خداى تعالى به او

افاضه كرده باشد، و نيز آنچه كه دارد در معرض زوال قرار نگيرد، و اين همان خلود سعادت براى انسان و خلود انسان در آن سعادت است.

الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ (172)

اين آيات هم مربوط به آيات جنگ احد است، و اين معنا را از اشاره‌اى كه در جمله:

(مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ ...)، هست مى‌فهميم، چون در آيات راجع به جنگ احد نيز سخن از قرح رفته بود، و فرموده بود(إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ ...).

(الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ ...) بطورى كه گفته‌اند كلمه استجابت و نيز كلمه اجابت به يك معنا است، و آن اين است كه از كسى چيزى بخواهى و او پاسخت را با قبول بدهد، و خواسته‌ات را بر آورد.

(لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ)

[نمونه‌اى از مراقبت عجيب قرآن در بيانات خود]

در اين جمله وعده را منحصر كرده به بعضى از كسانى كه خدا و رسول را اجابت كردند و اين به خاطر آن است كه اجابت دعوت يك عمل ظاهرى است، ممكن است مطابق با واقع هم باشد و ممكن است نباشد، علامت مطابقتش با واقع احسان و تقوا است، كه اجر عظيم هم داير مدار همين دو است و اين خود مراقبت عجيب قرآن در بيانات خود را مى‌رساند و به ما مى‌فهماند كه خداى تعالى چقدر مراقب كلمات و بيانات خويش است، در عين اينكه مطلب اينجا را بيان مى‌كند، مراقب است كه مبادا بيانش با ساير معارفش ناسازگار باشد، آرى‌ لا يشغله شان عن شان‌.

(وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً)   و نيز بيان مى‌كند اين مدحى كه خداى تعالى در جمله:(الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ) تا آخر آيات از ايشان كرده، از قبيل نسبت دادن وصف بعض به كل است، (كه گاهى گوينده به خاطر نكته‌اى كه در نظر دارد، و گاهى صرفا به عنايتى لفظى اين كار را مى‌كند، يعنى صفت بعض را به كل نسبت مى‌دهد.

 الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِيماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ (173)

(الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ ...) كلمه ناس به معناى افرادى از انسان است، اما نه از هر جهت، بلكه به اين جهت افرادى از انسان را ناس مى‌گويند كه از يكديگر متمايز نيستند، (و گوينده كارى به تمايز و خصوصيات افراد ندارد)، و در آيه شريفه كلمه ناس دو بار آمده كه ناس اول غير ناس دوم است، منظور از ناس اول منافقين، و منظور از ناس دوم دشمنان است، منافقين كه از يارى اسلام مضايقه كردند به منظور اينكه مسلمانان را هم از رفتن به جنگ باز بدارند و سست كنند، به ايشان گفتند: ناس يعنى مشركين جمعيت بسيارى براى جنگ با شما جمع كرده‌اند، معلوم مى‌شود ناس دوم مشركين و ناس اول أيادى و جاسوسانى هستند كه مشركين در بين مؤمنين داشتند.

و معناى اينكه فرمود:(قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ) اين است كه جمعيت خود را دو باره براى جنگ با شما جمع كرده‌اند، (و خدا داناتر است).

(فَزادَهُمْ إِيماناً) سر اينكه مى‌فرمايد گفتار منافقين ايمان مؤمنين را بيشتر كرد، اين است كه در طبع آدمى نهفته است كه وقتى از ناحيه كسى و يا كسانى نهى مى‌شود از اينكه تصميمى را كه گرفته عملى سازد، در صورتى كه به آن اشخاص حسن ظن نداشته باشد نسبت به تصميم خود حريصتر مى‌شود و همين حريصتر شدن باعث ميشود كه نيروهاى خفته‌اش بيدار و تصميمش قويتر شود، و هر چه آنان بيشتر منعش كنند و در منع اصرار بورزند او حريصتر و در عملى كردن تصميم خود جازمتر شود.

(وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ) يعنى خداى تعالى براى ما كافى است و اصل ماده حا- سين- با از حساب گرفته شده، به اين مناسبت كه كفايت، به حساب وى مقدار حاجت است و اينكه گفتند:

(حَسْبُنَا اللَّهُ) اكتفاى ما به خدا است به حسب ايمان است نه به حسب اسباب خارجى، كه سنت الهيه آن را جارى ساخته، و كلمه (وكيل) به معناى كسى است كه امر انسان را به نيابت از انسان تدبير مى‌كند.

بنا بر اين مضمون آيه بر مى‌گردد به معناى آيه زير، كه مى‌فرمايد(وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ، إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ)  و به همين جهت دنبال جمله مورد بحث فرمود:

صفحه 73 قرآن

فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوانَ اللَّهِ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ (174)

(فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ ...)، تا تصديق وعده خداى تعالى باشد، آن گاه به حمد و ستايش آنان پرداخت، و فرمود:(وَ اتَّبَعُوا رِضْوانَ اللَّهِ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ).

إِنَّما ذلِكُمُ الشَّيْطانُ يُخَوِّفُ أَوْلِياءَهُ فَلا تَخافُوهُمْ وَ خافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (175)

(ذلِكُمُ الشَّيْطانُ يُخَوِّفُ أَوْلِياءَهُ ...) از ظاهر آيه بر مى‌آيد كه اشاره ذلكم به آن دسته از مردمى است كه منافقين به ايشان گفتند(إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ)، در نتيجه جمله مورد بحث از مواردى است كه قرآن كريم در آن موارد كلمه شيطان را بر انسان اطلاق فرموده، هم چنان كه از ظاهر آيات زير نيز بر مى‌آيد كه منظورش از وسواس خناس شيطانهاى انسى است:

(مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنَّاسِ، الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ، مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ) ، مؤيد اين معنا جمله:(فَلا تَخافُوهُمْ) است، كه مى‌فرمايد از آن شيطان‌ها كه آن حرفها را بر شما زدند نترسيد، براى اينكه اينان براى شما شيطانند، و ما ان شاء اللَّه تعالى بزودى در اين باره بحثى مى‌كنيم كه از روى حقيقت پرده بر داريم.

وَ لا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً يُرِيدُ اللَّهُ أَلاَّ يَجْعَلَ لَهُمْ حَظًّا فِي الْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ (176) إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْكُفْرَ بِالْإِيْمانِ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (177)

اين آيات با آيات قبلى كه در باره جنگ احد نازل شده بود ارتباط دارد و كانه همه آنها و مخصوصا چهار آيه اولش جزء همان آيات و تتمه آنها است، چون مهم‌ترين مطلبى كه در اين آيات به چشم مى‌خورد مساله ابتلا و امتحان الهى بر بندگان است .

(وَ لا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسارِعُونَ فِي الْكُفْرِ ...) اين آيه شريفه با بيان حقيقت امر خاطر رسول خدا ص را تسليت مى‌دهد، تا اندوهش را بر طرف سازد، چون هر فرد با ايمان از اينكه انسانهايى به سوى كفر مسابقه بگذارند، و بر خاموش ساختن نور خدا دست بدست هم دهند و احيانا به حسب ظاهر غالب هم بشوند، اندوهناك مى‌گردد، چون غلبه كفار بر مؤمنين كانه غلبه بر خداى سبحان و اراده او است، اراده‌اى كه تعلق گرفته است بر اعلاى كلمه حق و اينكه همواره حق را بر باطل چيره سازد.

خداى تعالى بعد از آن بيان، اين معنا را خاطر نشان مى‌سازد كه اين تنها مسارعين در كفر نيستند كه به خدا ضرر نمى‌رسانند، بلكه اگر جن و انس كافر شوند بر دامن كبريايى او گردى نمى‌نشيند، و اين از باب بيان كل بعد از بيان جزء است، كه مى‌تواند هم نهى لا يحزنك با آن تعليل شود، و هم علت آن نهى، يعنى جمله:(إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا ...) براى اينكه با بيان اعم، مطلب اخص هم تعليل مى‌شود و معنا چنين مى‌شود: اگر گفتيم اين مسارعين در كفر هيچ ضررى به خداى تعالى نمى‌زنند، براى اين بود كه تمامى كافران عالم به او ضرر نمى‌زنند.

وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ (178) ما كانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلى‌ ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَ لكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشاءُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ (179)

(وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ...) بعد از آنكه رسول گرامى خود را تسلاى خاطر داد، و در باب مسارعت كفار در كفرشان دلخوش ساخت و فرمود: اين مسارعتشان در كفر در حقيقت چوب خدا است، و تسخيرى الهى است، او است كه كفار نامبرده را به سويى مى‌راند كه در آخر خط حظى و بهره‌اى در آخرت برايشان نماند، آن گاه در اين آيه وجهه كلام را متوجه خود كفار نموده و فرمود:

زنهار كه از وضع حاضر خود خوشحال نباشند، كه وضع موجودشان املا و مهلت خدايى است كه كارشان را به استدراج و تاخير مى‌كشاند و باعث بيشتر شدن گناهشان مى‌گردد: كه دنبال آن عذاب مهينى است، عذابى كه جز خوارى با آن نيست و همه اينها به مقتضاى سنت تكميل است (كه بيانش گذشت).

(ما كانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ ...) سپس وجهه گفتار را به سوى مؤمنين نموده و بيان مى‌كند كه سنت ابتلا در آنان هم جارى است، تا آنها نيز به كمال خاص خود برسند، و در نتيجه مؤمن خالص از مؤمن غير خالص و خبيث از طيب جدا و متمايز گردد.

و چون ممكن بود كسى توهم كند كه طريق ديگرى هم براى جدا سازى خبيث از طيب هست و آن اين است كه خداى تعالى به مؤمنين اعلام كند كه چه كسانى خبيثند كه اگر چنين كند ديگر مؤمنين به خاطر نامشخص بودن خبيث‌ها و بيماردلان و اختلاط مؤمنين با آنها اينقدر دچار دردسر و بلا و محنت نمى‌شوند، و چرا خداى تعالى چنين نكرد؟ براى دفع اين توهم فرمود: علم غيب چيزى نيست كه خداى تعالى همه مؤمنين را بر آن آگاه سازد، بلكه خاص خود او است، و بجز برگزيدگان از رسولانش كسى را از آن بهره‌اى نيست و اما نامبردگان را چه بسا به وسيله وحى آگاه بسازد و اين است كه مى‌فرمايد(وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَ لكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشاءُ).

آن گاه اين معنا را تذكر مى‌دهد كه از آنجايى كه هيچ گريزى از سنت ابتلا نيست، بايد به خدا و رسولش ايمان آوريد تا در راه پاكان قرار گيريد نه در طريق خبيث‌ها، چيزى كه هست ايمان به تنهايى (در ادامه زندگى پاك و سعادتمند و بدنبالش تماميت اجر) كافى نيست بلكه عمل صالح لازم دارد تا آن ايمان را به سوى خدا بالا ببرد و پاكى آن را حفظ كند و بدين جهت بود كه اول فرمود:(فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ) و سپس فرمود:(وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ).

[از آزمايش و ابتلاء جهت تكميل نفوس مفرى نيست‌]

اگر اين آيه را با آيه(وَ لكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي ما آتاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ) روى هم مورد دقت قرار دهيم اين معنا را مى‌فهميم كه اولا همانطور كه گفتيم مساله تكميل نفوس و رساندن هر نفسى به غايت و مقصدش امرى حتمى است، چون مى‌فرمايد: و براى هر انسانى هدفى است كه خواه ناخواه بدان سو در حركت مى‌افتد و ثانيا اينكه پاكى و ناپاكى در عين حال كه سرنوشت حتمى افراد و منسوب به ذات آنان است، آن چنان هم نيست كه افراد در انتخاب يكى از آن دو اختيارى نداشته و به اجبار به يكى از آن دو راه بيفتند.

از آيه مورد بحث استفاده مى‌شود اين است كه ايمان به خدا و پيامبران او، ماده پاكى زندگى است، كه همان پاكى ذات است، و اما رسيدن به اجر مربوط به تقوا و وابسته به عمل صالح است، و به همين جهت است كه خداى تعالى اول داستان متمايز شدن طيب از خبيث را ذكر مى‌كند، آن گاه به عنوان نتيجه، مساله ايمان به خدا و رسولان او را مى‌آورد، و چون به مساله اجر مى‌رسد تقوا را بر ايمان اضافه نموده و مى‌فرمايد(وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ).

وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْراً لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ لِلَّهِ مِيراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (180)

[هشدار به بخيلان، كه اموال خود را انفاق نمى‌كنند و ملامت و مذمت آنها]

(وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ...) در دو آيه قبل مساله املا (ميدان دادن به كفار) را خاطر نشان كرد و از آنجايى كه حالت افراد بخيل كه مال خود را در راه خدا انفاق نمى‌كنند، شبيه به حالت كفار بود، چون بخيل هم مانند كفار به جمع مال افتخار مى‌كند، لذا كلام در آنان را عطف كرد به كلامى كه در دو آيه قبل در مورد كفار داشت و خاطر نشان ساخت كه اين بخل هم مثل آن املا، درد بى درمان بخيل است.

و اگر از مال تعبير كرد به‌(بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ) براى اين بود كه به وجهى اشاره كرده باشد به ملامت و مذمت بخيلان، (و فهمانده باشد كه اين طايفه آن قدر فرومايه‌اند كه مال را با اينكه صاحبش خدا است در راه خود خدا انفاق نمى‌كنند)، و اينكه دنبالش فرمود:

سيطوقون ... ، خواست تا شر بودن بخل را تعليل كند، و ظاهرا جمله:(وَ لِلَّهِ مِيراثُ السَّماواتِ ...) حال باشد از كلمه‌(يَوْمَ الْقِيامَةِ)، و همچنين جمله:(وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ).

البته احتمال بعيدى هم دارد كه جمله‌(وَ لِلَّهِ مِيراثُ السَّماواتِ ...) حال باشد از فاعل در جمله: يبخلون ... ، و جمله:(وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ) نيز حال از آن باشد، و يا جمله‌اى از نو بوده باشد، كه در اين صورت معنا چنين مى‌شود: بخل مى‌ورزند در حالى كه ميراث آسمانها و زمين از آن خدا است و در حالى كه خدا بدانچه شما مى‌كنيد با خبر است